



حبیب یغمائی

خاطرات مدیر مجله یغما

سخن از نویسندگان مجله می‌رفت و ادامه می‌دهم . از آفرین و نکوهش کسانی که نام می‌برم باک ندارم و اعتراضات را بی‌پاسخ می‌گذارم و مفاد حکایتی از باب چهارم گلستان سعدی را بکار می‌بندم که فرمود :

و اخو العداوة لا یمر بصالح الا ویلمزه بکذاب اشیر
مجله یغما درسی و یک سال انتشار از آثار و اشعار عموم دانشمندان و استادان و فضیای معاصر برخوردار بود که نام همه آن بزرگواران را به خاطر نمی‌آورم . یک نگاه اجمالی به فهرست مندرجات سی و یک ساله آشکارا می‌سازد که چه بزرگ مردانی در تألیف این مجموعه همکاری فرموده‌اند و اغلب آنان اکنون از جهان رخت بر بسته‌اند . رحمة الله علیهم اجمعین .

درست است که این گروه با میل و اشتیاق تمام شخصا " آثار خود را به مجله می‌سپردند ، ولی خودستایی نیست اگر اشاره کنم که من خود در تجلیل و تحریک آنان نهایت نرمش و لطف اخلاق را بکار می‌بردم . در اشعاری بدین مناسبت گفته‌ام و درست گفته‌ام :

چه بسیار دانشوران را که من	ستاینده گشتم به هرانجمن
چو دانای کاونده کز خاره سنگ	یکی گوهر روشن آرد بچنگ
بتاباند از گوهر روشنش	یکی نور تابنده از روزنش
به کوشش زدیا و از کوه و خاک	ربودم بسی گوهر تابناک
بدین مخزن آن جمله انباشتم	که این مایه از معرفت داشتم



پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

هران کسو برد بهره از گنج من شناسد از این گنج من رنج من
 زگویندگان از پس سال‌ها بماند در این دفتر احوال‌ها
 مجله یغما برای نویسندگان و شاعران پهنه آزادی مطلق بود. هرچه
 می‌خواستند و هر قدر که می‌خواستند می‌نوشتند-محدودیت و قیود و کبر و ناز
 و حاجب و دربان نبود.

بسیاری از نویسندگان مقالاتی را که بتدریج در مجله انتشار دادند به
 شکل کتابی مستقل درآوردند، از آن جمله مجتبی مینوی، دکتر اسلامی‌احمد
 راد، اقبال یغمائی را بیاد می‌آورم. استاد دکتر باستانی که همه مقالات
 خود را نخست به مجله می‌داد و آن گاه که از هفت خوان مشکلات و موانع
 در می‌گذشت کتابش می‌کرد. گاهی هم عنوان مقالات با متن تطبیق نمی‌کرد.
 مثلاً "عنوان مقاله "گرفتاری‌های قائم مقام در یزد و کرمان" بود، ولی در
 متن مقاله "بی‌ثباتی سد اسوان در مصر" "گه‌گه خواستن سادات از امریکا"
 بازرسی‌های احمقانه بازرسان شاهنشاهی" "زیان خرابی کاربازها در کشور"
 "بزرگان دهات" که هیچ جمله‌ای تهی از نیش و انتقاد درست نیست و
 موجب گرفتاری‌های بنده شد. اگر کتاب او را که از این سلسله مقالات
 تألیف شده مطالعه فرمائید همه‌گونه اطلاعات دقیق و شیرین و لطیف در آن
 می‌یابید جز گرفتاری‌های قائم مقام.

من بارها و بارها از قلم فرسائی آقایان گرفتار موءسسات امنیتی شدم
 و بدام در افتادم، اما با ملایمت‌ها و فروتنی‌ها و تملق‌ها و لطیفه‌ها و هزینه‌ها
 خود را و یاران را رها نمودم.

رنج خود و راحت یاران طلب سایه خورشید سواران طلب
 از دکتر اسلامی مقاله‌ای بسیار با حال و با مغز و با معنی اما سراسر
 کنایه و اشاره در خرابی مملکت چاپ شد که در کتابش می‌توان خواند. عنوان
 مقاله این بود "ای کاش که جای آرمیدن بودی"، سازمان امنیت مرا نویسنده
 را احضار فرمود، به تنها رفتم و عرض کردم نویسنده مقاله در مسافرت است
 و چون من مدیر و مسئول هستم اطاعت او امر را گردن می‌نهم.

توهین‌ها و تهدیدها باریدن گرفت که این مقاله برضد شاه مملکت و سیاست مملکت است و تو باید تنبیه و تبعید شوی. با نهایت ادب به عرض رساندم که اوامر را مطیعم اما توجه بفرمائید که این شعر از خیام است و مقصود خیام این که دنیا جای آرمیدن و خوش‌بودن نیست و نویسنده کمتر نظری باوضع کشور که امروزه مهد امنیت و آسایش است نداشته. فرمودند همین سخنان را بنویس. نوشتم و پس از چارده ساعت گرفتاری اجازت مرخصی یافتم.

مقالات مینوی برای دولتیان دم عقرب و دم مار بود. در افتتاح مزار سعدی در شیراز و گستاخی نظامیان در خواری و توهین اهل ادب چندان زننده بود که سخت برنج در افتادم و زیان‌ها بردم که تحریک و تفتین صادق سرمد هم در کار بود.

دیگر از مقالات مینوی که موجب توقیف مجله شد یکی هم در باره قتل سید احمد کسروی. باید تصریح کنم که مینوی نه بهائی بود و نه به آئین کسروی گرونده بود. او از نظر آزادی و انسانی به صراحت عقیده خود را می‌گفت. بیرون شدن مجله یغما از توقیف به همت و پایمردی مرحوم - سید حسن تقی‌زاده رحمه الله علیه بود.

مینوی دلی روشن و رثوف و خوئی تند و زننده داشت و در اظهار نظر بی‌محابا و سرکش و بی‌پروا بود. از نظر جامعیت و تمامی بر همه استادان معاصر برتری داشت. چند زبان خارجی را بخوبی می‌دانست. از مطالعه هر کتاب به هر زبان آنی فراغت نداشت. خوب می‌نوشت، خوب تحقیق میکرد، خوب سخن می‌گفت... اگر او را به عنوان "استادی سستیپنده" خوانده‌اند درست عنوانی است.

مقالات او را در مجله یغما بخوانید و تأمل فرمائید و اعتراضات بی‌رحمانه او را به همه نویسندگان استاد دریابید. دهخدا، عباس اقبال، دکتر شفق، سید محمد فرزانه، محیط طباطبائی، دکتر حمیدی، دکتر بیانی، دکتر مصاحب، دکتر مسعود فرزند و دیگران هیچیک از زخم زبان او نرستماند.

برمن بنده که مکرر برمکر تاخته و ناروایی‌ها رواداشته .

نه دشمن برست از زبانش نه دوست نه سلطان که این بوم و برزان اوست
برخطا و اشتباه همگان انگشت نهاده و جز در یکی دو مورد راه صحیح
را نموده است .

از معاصران که بگذریم گذشتگان نیز از حملاتش مصون نمانده‌اند . در
یکی از مقالاتش پرخاشی ناروا براین بیت سعدی است :

بپا که ما سرتسلیم و کبریا و رعونت بزیر پای نهادیم و پای بر سرهستی
بنده و دیگران هرچند خواهشگری کردیم که از درج این مقاله روی بتابد
نپذیرفت . بنده در این بیت لطیف عیبی و نقصی در لفظ و معنی نمی‌بینم
و گویا نمی‌فهمم . بزرگان ادب باید مقاله مینوی را بخوانند و داوری فرمایند .
روزی با مینوی به زیارت دهخدا رفتیم . استاد پیر بزرگوار که در میان
خرمنی از اوراق و کتاب مسند خود را افکنده بود پذیرائی‌ها و محبت‌ها
فرمود . چای و قهوه و سیگار پیایی دادمان . ناهار ما را نگاه داشت و
ساعت‌ها در خدمتش بودیم . در این ضمن‌ها در معنی کلمه " بیور " مینوی
سخت به استاد تاخت و او را ناراحت ساخت . دهخدا رباعی فرموده بود
که خواند و از من خواست که در مجله چاپ کنم . مصراع اول رباعی نقصی
داشت و یک سیلاب کوتاه بود . گفتگوها و نزاعی از نو برخاست و دهخدا
نقص مصراع را نمی‌پذیرفت و بمن امر فرمود که به همان عبارت چاپ شود .
وقتی هم بخانه برگشتم با تلفون تأکید فرمود که تغییر ندهم . بنده نقص
عبارت را دریافته بودم ولی امر استاد را اطاعت کردم و رباعی را به همان
صورت بچاپ رساندم . بعد از چاپ رباعی دهخدا دستور فرمود که گناه
اشتباه او را بگردن بگیرم . پذیرفتم و آن را از خطای حروفچین بی‌خبر از همه
جا گذاشتم .

حق این بود که آن رباعی را نقل کنم ، اما نه عبارت آن را به خاطر
دارم و نه حوصله‌ای که بجویم . شکسته‌اش این است :

گفتم به بت ترک خود راحت جان یک بوسه ده و نقد روانم بستان

گفتا که به تـرک از نقد روا گوی نه از نقد روان
هرکس که به این مواضع بی‌ارزش علاقه دارد باید به مجله رجوع کند
و اعتراض مرحوم رهی را هم بخواند. گویا در این رباعی کنایه‌ای است به
تقی‌زاده که مناسبات آن دو یعنی دهخدا و تقی‌زاده چندان دوستانه نبود
و مینوی به تقی‌زاده ارادت و بندگی خاص داشت چون من. این لغزش‌های
ناچیز ادبی و شاید اخلاقی که از دهخدا می‌شناسم و شاید به مناسبت باز—
گویم هیچ و هیچ از مقام منیع و رفیع ادبی و علمی و فضیلت دهخدا
نمی‌کاهد و این مرد بزرگوار بی‌نظیر از افتخارات ایران در این قرن است.
به اشعار استوار و نثر او در امثال و حکم توجه فرمائید و در یابید پایه‌ای
کوتاه از عظمت او را.

مینوی عبارتی از تألیفات مرحوم عباس اقبال را نیز نارسا و غلط
شمرد و در مجله بجای رساند (تصور می‌کنم انتقادی نابجا بود) روزی اقبال
مرا دید و با بیانی اشک‌آلود فرمود: جز این که من معلم تو و مینوی بوده‌ام
چه گناه کرده‌ام؟ هنوز هم وقتی آن منظره را بیاد می‌آورم شرمنده می‌شوم.
عذرها خواستم. عذری بدتر از گناه (مرحوم عباس اقبال استاد تاریخ
در دارالمعلمین عالی بود و مینوی و من از جمله شاگردان او).

سابقاً" در صفحات آخر مجله خبرهایی کوتاه درج می‌شد. در یکی از
این اخبار اشارتی به کتابدارهای ترکیه و صحت عمل و اشتغال دائمی و
فهرست نویسی آنان شده بود. این خبر را مینوی نوشته بود ولی من متوجه
نبودم که اشارتی است به دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی. باری دکتر
بیانی در رد این نظر مقاله‌ای سخت و شکننده نوشت و به مجله یغما تاختن
آورد. از آن پیش که مقاله‌اش چاپ شود بمن گفت که جوابی بدهم که ترابه
خاک سیاه بنشانند. گفتم خبری بوده درباره کتابداری در ترکیه چه ربطی
بتو دارد و چه ربطی بمن. اگر به من حمله کنی به مصلحت تو نیست که
پاسخی دندان‌شکن خواهم داد.

مقاله او را چاپ کردم و چون در وزارت فرهنگ بودم همه سوابق و

شماره قراردادهای او را در تنظیم فهرست کتابخانه که بسته بود دیده بودم . از این گونه اطلاعات را در مقالاتی مستدل و دقیق در جواب او نوشتم . خدا رحمت کند دانش بزرگ نیارا که گفت شیواترین نوشته‌ای است از تو .

فرهنگ فارسی برهان قاطع را ابوالحسن یغما با خطی بسیار زیبا و یک دست نوشته است . لغات به خط نسخ با مرکب قرمز ، متن به خط نستعلیق با مرکب سیاه با اضافات و ملحقات و انشائی بدیع و گاهی طبیعت‌آمیز این کتاب را از ناداری و بی‌نوائی به کتاب خانه ملی فروختن خواستم و ممکن نشد . بیانی در مقاله‌اش یاد کرده بود که چون کتاب فلانی را نخریدم عداوت می‌ورزد و من در جواب گفتم فروختن کتابی که از جدم به میراث برده‌ام گناه نیست . مناقشات را آقای دکتر مشایخ فریدنی بدستور جناب علی‌اصغر حکمت پایان داد و صلح اتفاق افتاد .

دکتر بیانی چندی از ریاست کتابخانه ملی به مدیر کلی فرهنگ - اصفهان رفت . من نهایت میل را داشتم رئیس کتابخانه بشوم ، چون خود را مستحق و لایق این خدمت می‌دانستم . مرحوم اسماعیل مرآت وزیر فرهنگ وقت بود و دکتر بیانی را از کتابخانه رانده بود ، مرآت معلم فیزیک مادر دارالمعلمین بود و به من لطفی خاص داشت ، او مردی نجیب و اصیل و بسیار امین بود . چندبار از او خواستم که ریاست کتابخانه را به من دهد و جواب درستی نمی‌داد . وقتی گفت اگر تو رئیس کتابخانه بشوی و آقای فروغی کتابی به امانت بخواهند می‌دهی یا نه ؟ پرسشی ناگهانی بود . من من کردم و گفتم به امانت کتاب را می‌دهم اما بازپس می‌ستانم . گفت از همین روی برای ریاست کتابخانه مناسب نیستی . غافل ازین بود یا می‌دانست که در کتابخانه چه بازی‌هاست . کتاب‌های ارجمند و اصیل را می‌برند و بجای آن نسخه‌های پست را به همان شماره و در همان قفسه می‌گذارند . مرآت چند وقتی هم ریاست کتابخانه سلطنتی را داشت و گفتم چون شخصی با تقوی و با امانت بود در نگاهبانی کتب و رسائل و مرقعات نهایت اهتمام را بکار می‌برد .

(دنباله دارد)